

ذیوران فصاحت بیان میرزا عبدالجواد المتخلص بجودی

(جیو) جیو

۲۲۴۲۳

۱۲۵

کتابخانه

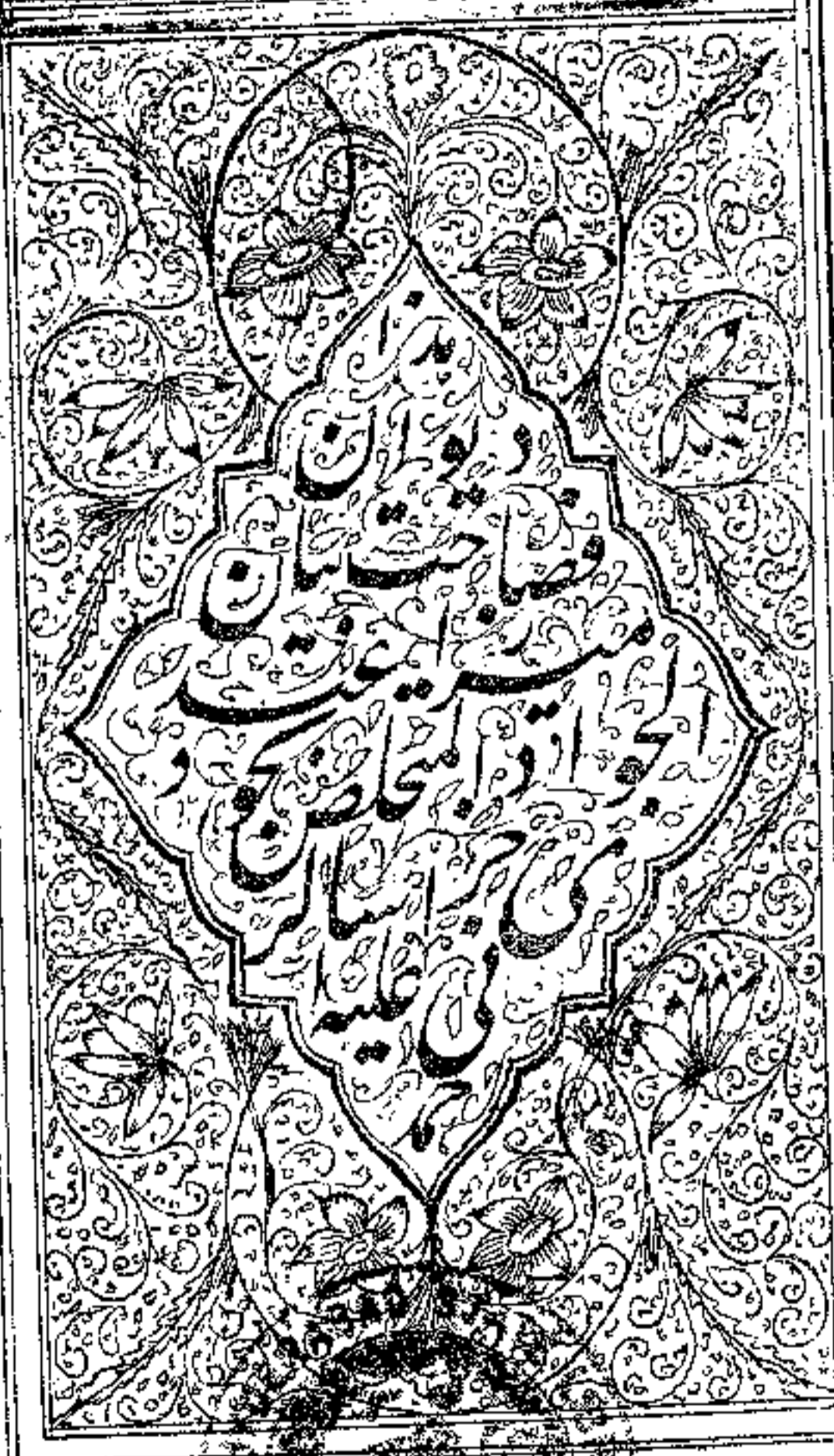
کتابخانه



LIBRARY

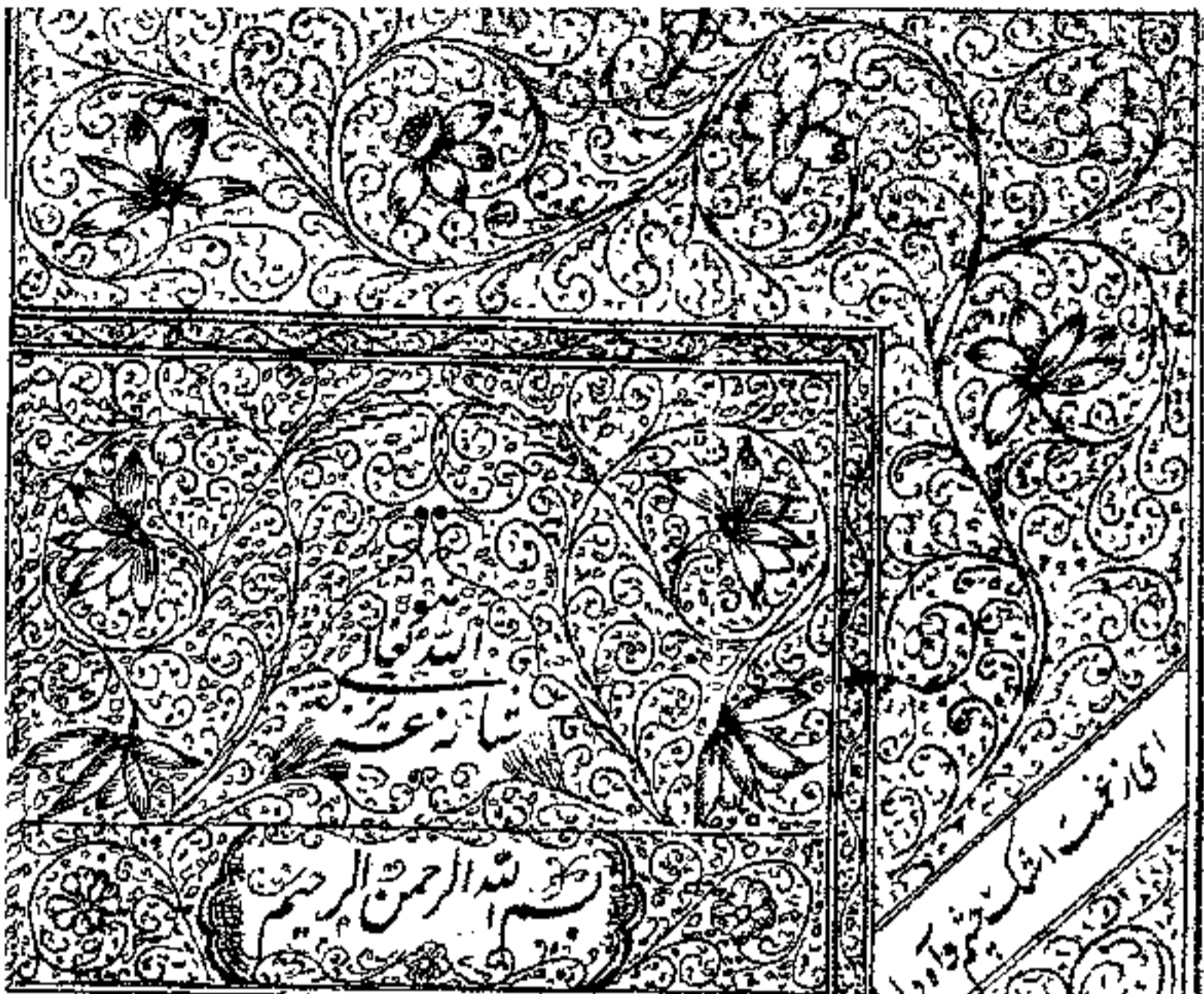


۲۲۴۲۳
دوبی ۱۳۱۱



۱۳۰۷-۱۴
۱۳۹۹-۱۴۰۰





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

<p>هر که در او با نسا و بر سر عهد و وفا با همه پیکان کشت هر که با و آشناست خاک روان سرتش مکت فناست ازین هر موی او مانگش تا تلخ سجده است عاشق دیدار او اکبر و اصغر است چشمه شمشیرسان در نظر آب بقا کردم اسم کین در نظرش بیجا</p>	<p>اول میدان عشق دادی کرب و بلا از او و جهان دل برید آنکه جهان سپید هر که بجوهد زنده نگه بر او رنگ قرب آنکه بخورد و نداد یکسر مو غیر دوست در نظر عاشقان زن چه و فرزند چه بر لب آب روان تشنه اگر جا ندهد زیر سم اسب اگر جان شودش تو بینا</p>
---	---

جودی مخزون زجان در ره جانان کند
 هر که چه او شد فنا و الی ملک بقا

ای نازل و غراب و جوی
 ای نازک و جاری کبریا
 غنچه بر رویه جانان
 در سینه زود و زود
 در سینه زود و زود
 در سینه زود و زود
 در سینه زود و زود

عالم زین جهان فانی است
 عالم زین جهان فانی است
 عالم زین جهان فانی است
 عالم زین جهان فانی است

بکنند انغمس مرا که در حرم تو انغمس سپهر و کسب کردنت
 چو دمی در خون ز دیده زمین لم
 خون نشان بر سرخ روی خروا

بکنند انغمس مرا که در حرم تو انغمس سپهر و کسب کردنت

چو دمی در خون ز دیده زمین لم
 خون نشان بر سرخ روی خروا

دست کرب بلار و خون دل را
 جان که چرخ بر افروخت آتشی در شاکه
 میکنه سرنگ رفتی از خواب در شب قتل
 رقیه که عطش از دیده اشک لبها
 سین برون اکبر چگونه در داد
 عزیز فاطمه عریان بروی خاک ویند
 سرزید بیالین مهر حسین بر تنور
 قحان که ضربت چوب جانم کو بود
 ستاده عابد پیمار پای تخت برید

ز جای چاه چنین در دیده او را
 که تیره کرد و دوش حراج بطلار
 اگر بود چه میدید شام خروا را
 مگر دیده زینب ندید در پارا
 نمی شنید مگر نا لهامی لبها را
 ز ناز سر نمید خایگاه و بسیار
 خدای صبر و پد زین قصه زهر را
 لبی که از نفسی جان دهد بسیار
 نشاند و بر سر گرسی ز رضار را

از آن حکایت جانسه ز جو دیا بلد
 که سوز آه در سم سنگا فت خار ارا

بکوی عاشق صادق تو طمغانی را
 طریق مهر و فالست اینکه نتواند
 صبور خواهی که در بلا بین که ز شوق
 که صبر میتوانست بلای را
 زد دست و دست تحمل کند جان را
 ز جان خرید بلاهای که بلائی را

بکنند انغمس مرا که در حرم تو انغمس سپهر و کسب کردنت
 چو دمی در خون ز دیده زمین لم
 خون نشان بر سرخ روی خروا
 ز جای چاه چنین در دیده او را
 که تیره کرد و دوش حراج بطلار
 اگر بود چه میدید شام خروا را
 مگر دیده زینب ندید در پارا
 نمی شنید مگر نا لهامی لبها را
 ز ناز سر نمید خایگاه و بسیار
 خدای صبر و پد زین قصه زهر را
 لبی که از نفسی جان دهد بسیار
 نشاند و بر سر گرسی ز رضار را
 از آن حکایت جانسه ز جو دیا بلد
 که سوز آه در سم سنگا فت خار ارا
 بکوی عاشق صادق تو طمغانی را
 طریق مهر و فالست اینکه نتواند
 صبور خواهی که در بلا بین که ز شوق
 که صبر میتوانست بلای را
 زد دست و دست تحمل کند جان را
 ز جان خرید بلاهای که بلائی را

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 أما بعد
 فإني أفتي
 كل من ابتغى
 حبه
 من غير ما
 جرت به
 العادة
 من غير
 ما جرت
 به العادة
 من غير
 ما جرت
 به العادة

انسی را که سرت رفت بهمان خود خود ندانم چه دلی بود رخ خیمت
--

بوجود از عدم ایگانش نشدتم جوئی یا نمیدیدم غم و افتد کرب با را
--

<p>استان بوسم اگر آن قبله مقصود غیر سو و پیش سرم را نیست بودای کرو جودش عالم آسجا در جان س فوج از جودی جودش گشت طوفان آه از آن ساعت که بعد از قتل او ریت میرودش تیغ و او اندر وضو از خون پیش چشمه شد چنان از نوک پیکان انسی کاند خیا م افکنند خولی بگزاند ساربان و قطع کرد از بندش برین جو رشم و تپش ظلم بزی از یاب و برد هیچ شمار بی جالم جود جودی را اولی</p>	<p>تا خیاست شکر گویم طالع مسود را خوش عشقش شمع ده خاطر مرزبان بود از چه در سوگوش تن جان دشمن هر سو جود از ای آری دیده بوی دست هر سو جود در کف شمر شکر تیغ خون آلود را طاعت از این عبد آری خوش بود جود کان تن نازک مثل سبزه جوش دود را از نیم افلاک چون آه میمان دورا دست نامد خشک یارب از چه آن مرود قهقه شد ادر او کرده مهرود را روز غم قدر معلوم هست سما جود را</p>
---	---

آورد به رسم عهد و قارا حاشا رو و از سر غم و اشی تو مارا
--

ای خلق خدا با خدا بند و خدا را ای داد و سر اندر سر و دانی محبت

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 أما بعد
 فإني أفتي
 كل من ابتغى
 حبه
 من غير ما
 جرت به
 العادة
 من غير
 ما جرت
 به العادة
 من غير
 ما جرت
 به العادة

از نیت و نیت از نیت
 از نیت و نیت از نیت
 از نیت و نیت از نیت
 از نیت و نیت از نیت
 از نیت و نیت از نیت

و لکن در این کتابت بیاد شد
و در این کتابت بیاد شد
و در این کتابت بیاد شد
و در این کتابت بیاد شد

زان خانوادہ خصم بیزر و کینه خواست
آل زمانہ بزور و در کردن عروس
بنیت بجزن بغا طمہ شد کاش جناب
کش جبریل همچو عالم کینہ بود
بجزیر و در استمان عوض عینہ بود
از اشکار با کبر کف پای بیکر بود

جو دی دعای مؤمن الملک پرین
کان کو هر سرادق از آن خزینہ بود

در وقت کین چه پاشد وین در کاباک
سلطان مین بجانه زین چون گرفت جا
آور و چون سمند بولان سپهر گفت
چون در لفظا رسیده خدا از میان کشید
آمد کنار مهر که لب خشک و دبدب تر
کامی قوم من مکره حسینه که جبریل
جدم مکره احمد و با غم نه حیدر است
من آن نیم که از غم یکبار موی من
تقصیر من چه و کینم چیست ای گروه
رحمی کنید و حفظه آبی من سپید
در حمد نماز اصغر من از سوزشکی
جو دی خموشش بایش کرنین لطمه کر خیز

و در این کتابت بیاد شد
و در این کتابت بیاد شد
و در این کتابت بیاد شد
و در این کتابت بیاد شد

و در این کتابت بیاد شد
و در این کتابت بیاد شد
و در این کتابت بیاد شد
و در این کتابت بیاد شد

و در این کتابت بیاد شد
و در این کتابت بیاد شد
و در این کتابت بیاد شد
و در این کتابت بیاد شد

از نه بوی از آن بر سر
از آن بوی از آن بر سر
از آن بوی از آن بر سر
از آن بوی از آن بر سر

جز پریشانی چه دیگر بر او
کی کلوی خشک است صغیر تاب
کردن بهیاری کی تاب غل و
و است هم که صورتی چون صورت
جان زهرار ابله از جان و لکیر
از تو لای حسین در دست و اکیر

انگیزد شانه زلف کبره رو
کینفس آسایش با داحرم ای
گوگبت با د از سعادت بیضی
در و رود گو فزینب را بن جان
زار می طفلان بر آه شام از
انیکه جو دی کهسای عشق را

وله الضم

ماه کند سجده بر هلال محمد
هست یکی قطره از زلال محمد
انگه کند جای در طلال محمد
پیشی اگر ذات شمال محمد
بر همه ظاهر شود جلال محمد
لب بکناید اگر بلال محمد
وصل کجا سیده جمال محمد
چون کند اندیشه خیال محمد
گوهر دندان به جمال محمد
تیغ جبار ابقیل آل محمد

مهر فروغی است از جمال محمد
آنچه بتورات و مصحف است
نیت در اندیشه ز آفتاب قیامت
آینه حق نما مشاهد و سازنی
خلفت کوین شد که در همه عالم
نا طعنند و کلمه را از تکلم
چهره بد آنسان که هست اگر نماید
عوشش کند سجده کرد و فریش زهر
آه که از ضرب شکست کینه شکسته
داد از آن قوم بیجا که کشیدند

از آن بوی از آن بر سر
از آن بوی از آن بر سر
از آن بوی از آن بر سر
از آن بوی از آن بر سر

از آن بوی از آن بر سر
از آن بوی از آن بر سر
از آن بوی از آن بر سر
از آن بوی از آن بر سر

از آن بوی از آن بر سر
از آن بوی از آن بر سر
از آن بوی از آن بر سر
از آن بوی از آن بر سر

کاشش و فساد باج شرف بر سر
 کاشش از حجاب غم نشدت سر بر چو
 کاشش باج شرف بر سر
 کاشش از حجاب غم نشدت سر بر چو

کاشش و فساد باج شرف بر سر
 کاشش از حجاب غم نشدت سر بر چو

جووی حموش باش که از سوزاه تو
 کردید سپه شام سپه صبح روزگار

هر چند با کسی زره کین جفا کنند
 این درجه دین بود که شین کشند
 این درجه ملت هست که کشند چو
 خوابند اگر بر بند سر کوسفند را
 نآویده هیچ چشم که طفل سه ساله را
 نشنیده هیچ کوش بد و را که بچش
 سخت هست این اگر بر سر بر این تیغ
 این ظلم با که دیده اند مشب ز قاف
 نشنیده هم سری که ز تن میشود جدا
 بهار از کس نشنیده هم که در جهان
 این درجه مذہب هست که از آه کین

جووی حموش زانکه در این لطم قدسیان
 بس آه و ناله در حرم کسب ریال کنند

باز وقت ناله و آه افغان نزدیک شد
 بیست و دو روز از این روزگار
 بیست و دو روز از این روزگار
 بیست و دو روز از این روزگار

کاشش و فساد باج شرف بر سر
 کاشش از حجاب غم نشدت سر بر چو
 کاشش باج شرف بر سر
 کاشش از حجاب غم نشدت سر بر چو
 کاشش باج شرف بر سر
 کاشش از حجاب غم نشدت سر بر چو
 کاشش باج شرف بر سر
 کاشش از حجاب غم نشدت سر بر چو

عظمی کردی که در این دنیا و آخرت از او بزرگوارتر نیست و در این دنیا و آخرت از او بزرگوارتر نیست و در این دنیا و آخرت از او بزرگوارتر نیست

پس آن لعین بچشم شد و از غضب
یکباره چاک زد و بگریبان سیکه گفت
بر حاضران بگشای زینب اشاره کرد
آه و فغان که چرخ بیستم دوباره کرد

جودی خموش با بش گزین آه اشین
حرکاه هر پر شر از یک شماره کرد

یک هزار پاره و بر نوکت از سرش
گویم که از سرش همراه را بریدم
گویم اگر ز پیکر او کرد این سعد
با ساربان بغیر محبت چه کرده بود
تقصیر او چه بود مذاغم که ماسه روز
آه از دمی که از عطش او داد جان
لیقطره آب بر گلوی خشک او ریخت
فریاد دخترش نعلک شد ز قحط آ
او نیم جان چه بسال در خون طیان
بس بر کین بپیکر او جا گرفته بود

رخنده گشت پیکر جودی چو آفتاب
افکنده تاز مهر حسین سیاه بر سرش

شاهی که جبرئیل بدی خادم درش
خاکم بسیر که خاک سیه گشت بر سرش

عظمی کردی که در این دنیا و آخرت از او بزرگوارتر نیست و در این دنیا و آخرت از او بزرگوارتر نیست و در این دنیا و آخرت از او بزرگوارتر نیست
طلب نمودن ارواح تبتی السلام
کفتم چو در آن کوه دوستی
کفتم چو در آن کوه دوستی
کفتم چو در آن کوه دوستی

عظمی کردی که در این دنیا و آخرت از او بزرگوارتر نیست و در این دنیا و آخرت از او بزرگوارتر نیست و در این دنیا و آخرت از او بزرگوارتر نیست

این شرح همی که در کتاب تفسیر بر او در آن زمان بود
و در آن زمان که در آن زمان بود
و در آن زمان که در آن زمان بود
و در آن زمان که در آن زمان بود

روئی تو فردا آفتاب بیا
که ترا از ذره آفتاب بیا
شده دل ز غمت کباب بیا
شده از زخم حساب بیا
تا نوزد بر آفتاب بیا
کی پدر جان بخوهم آب بیا
که مرا این در اضطراب بیا
ز آتش شب شدم کباب بیا
سرخ رو در صف حساب بیا

گفت یوسف که ای بد فرزند
گفت عیسی که پیش مهر رفت
گفت موسی که ای کجیم جان
مرغی گفت پیکرت مجروح
گفت زهر که جسم مجروح
شد سکنه برون ز خیمه و گفت
زین افغان کشید از دل و گفت
سر ز بستر گرفت غاید و گفت
جو دیا خون ز دیده زین غم ز

در آن زمان که در آن زمان بود
و در آن زمان که در آن زمان بود
و در آن زمان که در آن زمان بود
و در آن زمان که در آن زمان بود

شکایت حضرت زینب بار کس برادر در راه
شام محنت فرجام بزبان حال

بر چهره رنجت خون جگر از نظر مرا
ای آفتاب روی تو جز چشم تر مرا
شمر و سان و خولی دون هم فرما
بر دار سر سینه که چه آمد بسیر مرا
از آنکه نیست تاب جو روی یگر مرا

با آفتاب روی تو شد از نظر مرا
با آنکه آفتاب چشم آرد آب نیست
هم سفر تو کشته ز کین جو نشدی شب
بر کشته ام ز شام من آخر و می خاک
خواهم که شکر و سر لکنم لیکت جو کج

شکر عیان کف از غضب آسمان انداز
خون نشانی با در خضاب زنده
بوی جنت است این باغ خوشی
بگویند چون غایب بر اطلبان در جگانه
بگویند که کسوی رخ آفتاب
مردم که از چشم خود جای شکر
باز باریان دیده در با حساب

این شرح همی که در کتاب تفسیر بر او در آن زمان بود
و در آن زمان که در آن زمان بود
و در آن زمان که در آن زمان بود
و در آن زمان که در آن زمان بود

نقل رسانند سرسار و بیایان و بیایان
سازند سرسار و بیایان و بیایان
سازند سرسار و بیایان و بیایان
سازند سرسار و بیایان و بیایان

انرا هوای کرب و بلا باز بر سر
کوفی شط فرات مراد در برابر
سیراب مقل خشک حسین آب خجرا
صد حیرت تم بدل ز خط سبز البر
چون در نظر سرب البر بریان البر
کو عم نقین سکنه و شمر بد اختر
زمین چو آفتاب بفرقش مبعرا
کفتی بطشت ز سر سبط سیر
رو کن بگر بلا که خود آن خاک جلد

گردل شود ز گلش فرو و سن کام
هر که که پانهم بسیر چشمه ز آب چشم
زین نذر با چه بد که اندر کنار سفر
در سبزه پا چکونه بنم زانکه هر زمان
نکتم از سر و و شکوفه شکفت
چشم چو پر کبودی بنا و فرا وقت
هر شانه بسایه بر کی نفست لیک
خورشید را بر آب روان چو نقاش
جودی مجوی نکست صبر ز عینان

ایشان در مقام معرفت و مصیبت فرموده

و کز در نظرت هیچ رمز نمان
که جز بساط عرافش عرشش توان
که جز نوای حسین در سرای امکان
کرین معامله ما روز حشر حیران
ز بعد قتلش او بجاک عربان
سه روز رو بر دی آفتابان

فغان که دیده در باز سوز کرمان
اگر دیده تحقیق سب کرمی مبنی
بر اینه عقلت ز کوش باشوی
حدیث او که شنید و حکایتش کل
اگر گشته بخواری کسناه کاری
بخوان گشند اگر از جفا غریبی

سحابی از روزگار و
سحابی از روزگار و
سحابی از روزگار و
سحابی از روزگار و

سحابی از روزگار و
سحابی از روزگار و
سحابی از روزگار و
سحابی از روزگار و

سحابی از روزگار و
سحابی از روزگار و
سحابی از روزگار و
سحابی از روزگار و

با کمال غافلگی و نادانم که در این دنیا چه میگذرد
 و در این راه پستی و بلندیها را چه میداند
 با کمال غافلگی و نادانم که در این دنیا چه میگذرد
 و در این راه پستی و بلندیها را چه میداند

هست و در هر سلسله بیچارگان یک مرض
 بود اندر هر زمان بسین بغم تو آدمی
 طایر لبی بال و پر بسیار لیک اندر جان
 غرق بحر غم بسی اما چو جوئی دیگر

بسته در زنجیر کس چون سبب بیچارگی
 به چو زلف غم نصیبی آب کس را یاد نیست
 چون سیکه صدی اندر دست صد سقراط
 غرق در بای الم در کشور ایجاد

اوله الضأ

با آنکه هست آب تو جان پرور الفراء
 سیراب از تو عالم و اندر کس ناز تو
 بی مهرت بس اینک حسین تشنه بود
 طفلان بجنمه تشنه و گردن کوفتان
 سیراب و حش و طیر در اندشت ^{مخمس}
 از آب تو مضایقه کردی و ابداد
 از هر یک کف آب سر آید کین جدا
 چلمت تو را بس این که چل شد ز تو غمر
 با نوع و س ساقی کوثر از بس عمل
 در قلم نور نورن کردن شدی غمر
 محروم شد چو از تو شد تشنه عمل داد
 نا دید اینمخاله از تو ز سبب اشک

دلها بود ز آب تو در آذر الفراء
 چنان داده تشنه خسته و جان پرور الفراء
 بودی بمراد خسته بغیر ای الفراء
 آب تو را تکلف یکدیگر الفراء
 مرغ دل سبکینه همی زد پر الفراء
 تیر خفا جلق علی اصغر الفراء
 عباس را دوست نیکر شد الفراء
 از هر آب فاسم غم پرور الفراء
 آتش فکند به بد بدل کوثر الفراء
 از مهر مودت داشت مگر لنگر الفراء
 از آب دیده نعش علی اکبر الفراء
 جوئی خرابت بهر کشور اسی امرا

از غمگی که در این عالم است
 صورت بجان جوئی نفس بود
 مناسب لیالی برات
 ای دل ز فغان کوی کس آید
 از تو بودت خالق بی روی خلق

از حضرت زاده ای که در این عالم است
 جان بخش

بهر آنکه در این دنیا همه چیز زودگذر است و در آخرت هر چه بود برسد
بهر آنکه در این دنیا همه چیز زودگذر است و در آخرت هر چه بود برسد
بهر آنکه در این دنیا همه چیز زودگذر است و در آخرت هر چه بود برسد

جان بخش و عالم شه کونین که حق را
بجو د ملک ساجد حق آنکه سر او
منوع قرأت آنکه ز سوز عطش او

سر ما قدم از هر صفت آنکه ذات
از خیر نهد او جدا وقت صلوات
هر جسم ز خواند دل شکست فرا

جو دی سبر کوی تو خواهد سر و جان داد
زیرا که چنین هر دن از او عین حیات است

عید هست و کرمه ابر کرمه نیست
در روزگار کس نشدی غار چون کسین
از آن زمان که شد تن او فرشته
دستی ز بهر بند جدا شد که روز حشر
بیار دل چو لاله بود داغ دار و لیک
نومید در جهان شده پس از جوان
از بعد قتل قاسم و عباس نوجوان
با این همه مصیبت و غم اهل بیت
زان بهره رود که آل همیگر کس نخواست

زیرا که بعد قتل شده شده عید است
سکین دلی بد هر چه شمر لیدیت
بنود می که ناله بحرش مجیدیت
جز او در کف بقل شفاعت کلمه نیست
داغی چو داغ سینه شاه شهیدیت
جای سرود درود و کشت و شنیدیت
چون اگر جوان دگری نا امیدیت
روزی به پیره روزی بر هم بریدیت
میشرم تر میان سیاه و سفیدیت

کر تا بخش جو دی از این قسم رقم زند
عنوان بکث قصه شاه شهیدیت

ز این از غمتی شد دل حیدر حیدر

که دل ناظر و قلب همی میخواست

بهر آنکه در این دنیا همه چیز زودگذر است و در آخرت هر چه بود برسد
بهر آنکه در این دنیا همه چیز زودگذر است و در آخرت هر چه بود برسد
بهر آنکه در این دنیا همه چیز زودگذر است و در آخرت هر چه بود برسد

عقل و شعور و سجده و بندگی
بهر آنکه در این دنیا همه چیز زودگذر است و در آخرت هر چه بود برسد
بهر آنکه در این دنیا همه چیز زودگذر است و در آخرت هر چه بود برسد

بهر آنکه در این دنیا همه چیز زودگذر است و در آخرت هر چه بود برسد
بهر آنکه در این دنیا همه چیز زودگذر است و در آخرت هر چه بود برسد
بهر آنکه در این دنیا همه چیز زودگذر است و در آخرت هر چه بود برسد

عاشق آنست که می ایستد بر او
مهرش در زینت اوست که در اوست
عشق را در اوست که در اوست
عشق را در اوست که در اوست

ما ندید ز کین بر کس بر پیکر حالاکت
تا سینه کند صد جاگ زان سینه صد جا
کز رو و کفن سازد بر قامت حالاکت
کوتاه نکرد این دم عریان بوی خاکت
زی شاد که بر با هم زمین دشت خطرناک

بر هر قدر تقدیرش داد که بعد از قتل
افسوس که زینب را تقدیر امان نبود
شر با او که دست خلق سحر سیرش نکند
زهر که تور او بشد از رشت جان بجای
رفتم من که گو آن لطف ما کوشیدی خواهر

ای غم که تو را در دل افکنده شمر جودی
ز دوست که سوزاند هم در حسن و خاشاکت

بهر خجالت خلق دو عالم سینه بود
شاهی که ماه مکّه و هر مدینه بود
اندل که کین علم خدا را خرنیزه بود
کافروشن از هزار جرحت سینه بود
که در تصور از ستم اهل کلبه بود
چشمش بفرق زینب و پای سینه بود
زان سحر سیکر آن که در آن آینه بود
کز کیوان حور و ریحانه سینه بود
با هر هم تر از او و پایه قرینه بود
جای نفس تو را کز اش سینه بود

در دم که در هر استر از کین سینه بود
آسوده در حجاز بشی را بگرد روز
که دید جای نوک شان و خند کین
در هم شکست پیکری از چکمه ستم
که بر فراز نیزه سحرش از جهای خشم
در راه شام از سرفروزان شب
کل شد زمین ز کرمه زینب بس لعیب
شد گردنی اسپر کند پای به شام
بنی رخی ز سلی کین شد که از سرف
جودی شمر بحر من افلاکیان بوی

عشق را در اوست که در اوست
عشق را در اوست که در اوست
عشق را در اوست که در اوست
عشق را در اوست که در اوست

سهم عشق که این است که گشت از تو بود
کو و کین و خرد و دینت را و ارق ایوب
است لطف تو شکر از او ارق ایوب
بجا بود است او بصیبت

بلوغ و باغ گلشن چو گلستان باشد
که اگر این دل که می ایستد بر او
بهر بار سینه من زینب کبیر
عشق را در اوست که در اوست

جان عشاق من از غم جانان
جان عشاق من از غم جانان
جان عشاق من از غم جانان
جان عشاق من از غم جانان

پس از خاندن مهر و قد علی کبیر
پس از جدا شدن دست ازین عباس
ز تیر حرطه و حلق اصغر بی شیر

حرم دیدن سر و دم بوستان باشد
که نظر سوی شمشاد و از بخوان باشد
قدم جو بهید معلق ز غم کمان باشد

س از خرابه سنبان شام جودی را
اگر کشوده شود دل کجا خان باشد

فغان که در هر کجایم بزید کافر شد
فغان که جای نفس از دل تو آمد دود
فغان که از سم سب استخوان پیله
فغان که گشت علم سیرنگون و مشتک
بزار حریف که بر روی دست شد آخر
فغان که معجز نیلی بفرق زمین است
فغان و آه که لبهای نا امید هر
شوس و آه که از خون حلق نودمان
درین و آه که کلشوم شد خرابه نشین
سنان جودی از زخم که خوب غیبش

عزیز فاطمه از بیخ شمشاد شد
بوقت مرگ ز بس گشته زیر چرخ منند
ز خاک پیره بیداد خصمی می سر شد
جدا و دست عملدار او ز سگ شد
نشان تیر حقیق حلق خشک صفر شد
بیک زمان ز غم مرگ شدن بر او شد
چو لاله خون جگر از داغ مرگ کبر شد
بروی تازه عروس چکار ز یورش شد
ز خاک و خشت در دستکاو بسته شد
اشاره بر لب نو باوه پیمیر شد

در مقام و مرا تب عشق حقیقی است

اندر آن درشت کجا
عاشق شد از کوی کجا
ز خرد و آرزو کجا
ز غم و درد کجا
ز غم و درد کجا
ز غم و درد کجا
ز غم و درد کجا
ز غم و درد کجا

کند اندیشه که از غم میمان
عجب غم که در دلم
عجب غم که در دلم
عجب غم که در دلم
عجب غم که در دلم
عجب غم که در دلم
عجب غم که در دلم
عجب غم که در دلم

دل عاقل بی عقل
دل بی عقل بی عاقل
دل عاقل بی عقل
دل بی عقل بی عاقل
دل عاقل بی عقل
دل بی عقل بی عاقل
دل عاقل بی عقل
دل بی عقل بی عاقل

این کلام از زبان خداوند است که در روز قیامت هر کس را که در دنیا به حق عمل کرده باشد و در آخرت با او شکر کرده باشد از او عفو کند و او را بهشت دهد و هر کس را که در دنیا با حق باغی داشته باشد و در آخرت با او کفر کرده باشد از او عفو نکند و او را جهنم دهد

چوب خوردن زیرید بربک دند چمن	کر قنبرم نکلند بر رخ دلبر عجب است
با تو تا تو ای شایع روز فحشر	هر که در دل کند اندیشه محشر عجب است

جو دی سوخته جان ز جسم اگر در بهر عمر	جادویش نکند همچو سحر سحر عجب است
--------------------------------------	----------------------------------

زخم غمش اگر چه خزون از حساب بود	کز سوز تشنگی جگر او کیاب بود
شظ غمراست موج زنان در برابرش	در زمین تیغ تشنه نکت قطره آب بود
سیداد جان ز زخم خزان و شمرود	هر بریدن سمرش اندر شتاب بود
جسمی که بود کیوی زهرش پایمان	عریان سرد روز و بروی آفتاب بود
بهر پیر این سعد نشسته پشت زمین	اکبر بروی خاکت بعد شتاب بود
اصغر ز تیر طرطورد آب شد بجو	آرمی بروی دوشش بر جای غلب بود
خوناب دیده غازه خوار نو عوس	داماد زار را کیف از خون خضاب بود
اندر فغان سگینه و روز سیاه خویش	بر شام در خرابه شام خراب بود
بیرون سر بر همه زنان با بریم عالم	اندر کدام دین بکده این کتاب بود
ز جنب که شرم از رخ او کرد افتاد	در شام ز آستین رخ او در حجاب بود

جو دی که لطف خواهد دوران پیشش بنیاه	از زمین روح شایع بوم الحساب بود
-------------------------------------	---------------------------------

دولت جاوید یافت بینه ز کجراو	دند کی از سر گرفت کشته ز کشته ز او
------------------------------	------------------------------------

این کلام از زبان خداوند است که در روز قیامت هر کس را که در دنیا به حق عمل کرده باشد و در آخرت با او شکر کرده باشد از او عفو کند و او را بهشت دهد و هر کس را که در دنیا با حق باغی داشته باشد و در آخرت با او کفر کرده باشد از او عفو نکند و او را جهنم دهد

این کلام از زبان خداوند است که در روز قیامت هر کس را که در دنیا به حق عمل کرده باشد و در آخرت با او شکر کرده باشد از او عفو کند و او را بهشت دهد و هر کس را که در دنیا با حق باغی داشته باشد و در آخرت با او کفر کرده باشد از او عفو نکند و او را جهنم دهد

گفت این که کشته با چاره زخم از خود دارد / گفت این که کشته با چاره زخم از خود دارد / گفت این که کشته با چاره زخم از خود دارد

جان تو شد جان منی ما خوردیم آب / انکس که خلق خشک تو را آورد ساد
کرد جهان ز چشمه کوثر خوریم آب / ما از روی ساقی کوثر جیاستی

جودی شهادت و ایتمه نسیب نوادم / از بند بند خود چه نی اندر تو استی

ای خوش آنکاه که چه جا در بر دل گیرند / اول از چشمه خورشید خورد آب جیاست
نه غم مال نه اندیشه بد نشان عیال / سینه که فرمش نمایند بر برسم آب
که بخورشید ز خناره سنجلی بد بسند / که گذارند سر خود بسر خاکستر
بدگشته لبان چشمه کوثر بجشند / پیش پیکان بلا سینه نمایند سپهر
بره دوست ز در فکر صغیر و کبیر / گاه بر مرده دهند ز لب جانش جیاست

جودی آنانکه دم از عشق زدند می آری / جای در آتش غم چو سمندر کسیرند

گفت این که کشته با چاره زخم از خود دارد / گفت این که کشته با چاره زخم از خود دارد / گفت این که کشته با چاره زخم از خود دارد / گفت این که کشته با چاره زخم از خود دارد / گفت این که کشته با چاره زخم از خود دارد

گفت این که کشته با چاره زخم از خود دارد / گفت این که کشته با چاره زخم از خود دارد / گفت این که کشته با چاره زخم از خود دارد / گفت این که کشته با چاره زخم از خود دارد / گفت این که کشته با چاره زخم از خود دارد

بیار دویم و پوسینم شد کجا بسیار	لواای العطش طفل مینوای حسین
بیار دویم و پوسینم شد کجا بسیار	کجا بسینه و سر سینه ز برای حسین

هر از شکر که جودی چو در و جوداد	
مذید در همه ماسوی سوای حسین	

یارب آن روز که افکند خون پیکراو	سوخت پهرش که بجز زخم تن اطراو
یارب آن روز که از نوزد عطش جان میداد	رخسخت جز خنجر کین آب که بر ججراو
یارب آندم که فدا دآن تن صد چاک کجا	غمیر خاک سید آمد چو دگر بستر او
یارب آندم که سنان پهلوی زار تن برده	دوخت جز نیز که زخم بدن اطراو
یارب آن لحظه که از ضعف در آمد از جا	بجز از شمر که بگرفت بدامن اطراو
یارب آندم که زین روح رویش پر زده	بجز از خون سرش لببت که چشم تراو
یارب آندم مردن بجز از حکم شمر	که گرفت جبر از سینه غم بر و تراو
یارب آن روز که ماند آن تن غریبان	جز نسیم اسب که بگرفت بر پیکراو
یارب آندم که در آمد سر لغزشن بجهل	خوابت انگشت بر دیا برد و گشت تراو
یارب آن نیمه شب در طمع بردن	ساربان کرد وجه باد دست تن اطراو
یارب آن شب که نهادند سرش بر زمین	که فرو شست ز سیل مژه خاک تراو
یارب آن روز که جودی زوی این فصر	چند بار اشک الم شست ز غم و فتراو
ایکه خواهی شوی شرح غم جودی را	اول در کفن و بعد گشتا و فتراو

بسیار دریم و پوسینم شد کجا بسیار
 کجا بسینه و سر سینه ز برای حسین
 هر از شکر که جودی چو در و جوداد
 مذید در همه ماسوی سوای حسین
 یارب آن روز که افکند خون پیکراو
 یارب آن روز که از نوزد عطش جان میداد
 یارب آندم که فدا دآن تن صد چاک کجا
 یارب آندم که سنان پهلوی زار تن برده
 یارب آن لحظه که از ضعف در آمد از جا
 یارب آندم که زین روح رویش پر زده
 یارب آندم مردن بجز از حکم شمر
 یارب آن روز که ماند آن تن غریبان
 یارب آندم که در آمد سر لغزشن بجهل
 یارب آن نیمه شب در طمع بردن
 یارب آن شب که نهادند سرش بر زمین
 یارب آن روز که جودی زوی این فصر
 ایکه خواهی شوی شرح غم جودی را

مهر و زینب جان حال
و اشاره با میر موینان
یکه حاضر بی موی و ق موی و موی
خواه اندیشین باشد خواه کرد با بند
ای بی بی جان ایضا

بجمل زهرم نام جهان زاک از جان
شاه با جودی از بود هیچ کوم با کس

در مناقب حضرت امیر المومنین و مصائب در شصت و پنج المذنبین

<p>ای که نور بخش نورت کل انوار است ملک امکان با تو بیرون کردی از چاه عم چون قوی دارای بسی و طندی بهر تو مطهری بر گل اسهای ولی کرد کار جنت از حبه دوزخ کشته خلق روزگار ساقی کوثر تو و جان حسین از شکلی غوطه و در خون حسین دوری قلمس ز آتشی کاندرخیا مه اهل بیت اغر و طم با که بتوان این سخن گویم که در بازار اشک زینب محزون کجا و رفتن بزم نبرد</p>	<p>از طفیلت عالم هستی پدیدار آمد خانه ایجاد را دست تو معمار آمد یوسف اندر جاه و غیبی سر و ادا آمد ذات باکت فخران انوار سهرار آمد زان سبب شخصت قهر حجت و نار آمد بر لب اندر زیر تیغ کشته خون خوار آمد با سان خون چکان تیغ خونبار آمد دو آه بیدلان پر حرخ و وار آمد بهر کله تو هم توار عدوان خردار آمد این مصیبت بهر جودی سخت و نوار آمد</p>
--	--

اجر هر بنیسی که بر منی بود اندر جهان
کلت جودی کل حجت را خریدار آمد

از نشان دل شکافان و در این شکاف
از غنای جان نشان در این شکاف
از غنای جان نشان در این شکاف
از غنای جان نشان در این شکاف
از غنای جان نشان در این شکاف
از غنای جان نشان در این شکاف
از غنای جان نشان در این شکاف
از غنای جان نشان در این شکاف
از غنای جان نشان در این شکاف
از غنای جان نشان در این شکاف

ای که نور بخش نورت کل انوار است
ملک امکان با تو بیرون کردی از چاه عم
چون قوی دارای بسی و طندی بهر تو
مطهری بر گل اسهای ولی کرد کار
جنت از حبه دوزخ کشته خلق روزگار
ساقی کوثر تو و جان حسین از شکلی
غوطه و در خون حسین دوری قلمس
ز آتشی کاندرخیا مه اهل بیت اغر و طم
با که بتوان این سخن گویم که در بازار اشک
زینب محزون کجا و رفتن بزم نبرد

تا خندان خندان زین قلب بر خاکشک را
 سوختند از بس که سوزش بر جای در رخ
 میدان بر لبها بر لبها بر لبها
 بود با از سر تا سر جایت بودی از
 بود با از سر تا سر جایت بودی از
 بود با از سر تا سر جایت بودی از

خسرو دینم و آه فسر و عرش او زنگم همچنین افسر او رنگت بر ازنده نم	جویدی از یاد لبش گشت می نمونده و گفت تا که شد از دم عیسی و شش او زنده نم
عجیب است هر کسی را عهد می کند باز آدرین بهاران گل زار که بلبلین مارا بسبزه دیدن دیگر چه بود حاجت از داغ عیش قاسم بار است چهره خود هر که بیاد آرم بر گلوی صغیر چون بشکفت شکوفه در باغ باو آرم از یاد قدح آس در یاست چشمه چشم کویم بود در افغان در قتلک سکن شمر و سنان هواده فاید بود پیاد روز سپاه زینب اند خزان است	ما را چه ابر ما تم جز کریمت کاری کا کجا فدا ده در خون هر که شکر عذار که خط سبز اگر دارم سبزه زاری هر که کسی بعیش بند و بگف کاری چرخ خویش از غم چون بریده مار از کسینه حسین این در خنمای کاری ما را دیگر چه حاجت سرد می جو بیار هر که بود در افغان در گلبنی هزاری ای چرخ شعله پر و غنوت بهین جو آرم نکلد هست بهر جودی از روزی در روزگار

وله انصافی المهرشیه

جای دار دسوزم از آبی اگر افلاک را تا که افکنده جسم نورت عریان بجان نه همین از کین بنان ز دیره بر پهلوی او	هر زمان یاد آورم آن هر که صدک را رخت نیلی زین مصیبت شمس افلاک را اگر سنان بگفت قلب خواجه لولاک را
---	---

بماند دین فلکها جور و سوز غمی
 خسته و کسور و در هیچ والی غمی
 خسته و کسور و در هیچ والی غمی
 خسته و کسور و در هیچ والی غمی
 خسته و کسور و در هیچ والی غمی
 خسته و کسور و در هیچ والی غمی

هر که در کوی خود می نشیند
 هر که در کوی خود می نشیند
 هر که در کوی خود می نشیند
 هر که در کوی خود می نشیند
 هر که در کوی خود می نشیند
 هر که در کوی خود می نشیند

بی فکری و فغان از فغان کن
 بی فکری و فغان از فغان کن
 بی فکری و فغان از فغان کن
 بی فکری و فغان از فغان کن
 بی فکری و فغان از فغان کن
 بی فکری و فغان از فغان کن

شکر از این کشتی که در روز دین در راه است
زبان حال تمام در روز دین در راه است

شکر از این کشتی که در روز دین در راه است
زبان حال تمام در روز دین در راه است

خود می گذشت وقت بسیار آن

خوش آنکه رو کنی بسوی کربلا می دوست

فی المثل

شمر ما سینه آن مخزن اسرار شکست
سیرق محض کون کشت چو از تیغ ستر
تا نگون کشت زدن قامت اگر برین
زد بسو دست الم خیر نسا در جنت
روز گردید چو شب تیره کور کوفه شام
خورد تا برب شاه شد چو بیزید
خون روان شد عوض شکست ز چشم چو

تا بکت غم بدل احمد محنت شکست
راست قامت عباس علم در شکست
گر شیر خدا حمید ز کرا شکست
چوب محل چو سوز زینب افکار شکست
فرق او چونکه ز شکست در و دو شکست
در دندان بی احمد محنت شکست
بسکه از مهر مژه بر دیده او خاد شکست

در مرثیه شمر مایه

فلکا این همه جور از تو سزاوار نبود
چه شد ای حریخ که بهر کوی خشک زمین
کشت آن سینه که بحر روح ز پیکان
آن سزدق که طنائش بی از کسوی
کل سبمان حسین فاطمه را درده شام
وار کون میشوی کجای ز شکست زین کربلا
بود تقصیر بجای که در شام خرد

از تو این ظلم روا برشته ابرار نبود
اب جرد در دم تیغ صفا ستر نبود
تا بضر ب لکه شمر ستمکار نبود
در خور سو خشن از آتش شمر نبود
تا باینقدر دوییدن بروی ظاهر نبود
جای زینب بسو کوه و باز از نبود
جای او با کجرا از سایه دیو نبود

شکر از این کشتی که در روز دین در راه است
زبان حال تمام در روز دین در راه است

شکر از این کشتی که در روز دین در راه است
زبان حال تمام در روز دین در راه است

شکر از این کشتی که در روز دین در راه است
زبان حال تمام در روز دین در راه است

علیه السلام یا قاضی جانان

علیه السلام یا قاضی جانان

علیه السلام یا قاضی جانان

در دولتم از نعمت حساب ندارد
این دل خمیده صبر و تاب ندارد
شیر به پستان خود ریاب ندارد
در شب و در روز جز در خواب ندارد
خاصه از آن منزلتیکه آب ندارد
گر چه برت قدری ای جناب ندارد
عارضه و تاب آفتاب ندارد
کیست از اینم ولی کباب ندارد

شافع بوم الحساب رقی و هر چند
لیک بیک در من بر س که از این عمر
منزل اول مهتوز از تف کرم
حال در روز است و یک شب مغرب شیر
و اهدم دارم ز گرمی غریبستان
حال بیای ای پدر ز خاطر بشنو
صغیر خود را میر کو که طفل است
سخت از اینم همین بیدل جو بی

مکالمه قاضی جانان با امام علییه السلام

ز آخر باد و در از تو مجور از عزیزان کی
تا مرا باشد در اینجا مونس و یار و حلیب
از حنای عیش کفر از کف کف از حنایب
بر مشامم از زنگدانش بر آید بوی سلیب
و چه خوش شد گرامین دولت مرا ایب
و صدای دیدار ما افتاد در و حلیب
در نو آید بیای او هزاران حلیب

ای پدر رقی و من بنهایی ما ندیم غریب
ای پدر جان نیت را این سفر همه عمر
بود آیدم که دامادی البراکتم
کو علی صغر که مهر و هم اندر آن خوش آیدم
آرزو دارم که با شما همسفر همی نو
گشت معلومم پدر زین ناله ای بحلیب
جو دیار از گلستان طبع تو هر گل

بگرد که تا نکلر ای کاش شکر جانان
بشکافنده و جاسم از ضرب
بر کرد سوی خانه و بنجامی
تا اسب خود را بر زمین
بگرد دل سوخته و در شکر و درین
مشکل چو بودی غزادری من با جان

زبان حال آن بزرگوار
در کف منظره
فلک نداده اما ان جا درین دنیا
در کف منظره
فلک نداده اما ان جا درین دنیا
در کف منظره
فلک نداده اما ان جا درین دنیا

زبان حال ضعیف است و در وقت
بیماری بسیار ضعیف بود و در وقت
بیماری بسیار ضعیف بود و در وقت

بیماری بسیار ضعیف بود و در وقت
بیماری بسیار ضعیف بود و در وقت
بیماری بسیار ضعیف بود و در وقت

کدم حال پریشان خویش شرح دهم
ز شش حبت رهن بستاند اگر فوهم
خوش آن زمان که گفتم رو بدشت کردی

کدم در دل خویش را شمار کنم
که روی در طرف روم و زنگبار کنم
براه دوست سرو جان خود شمار کنم

بهار عمر خزان گشت جو دیما آن
بلو شنه روم و ناله چون هزار کنم

باشد بسوی کعبه مقصود روی ما
ما را خیال یکسیر مونیست غیر دوست
تخمی فشارده ایم و خوریم انگشتر
ما رو بگو بیار بلاتی مفاده ایم
ما نیم ساکن در محبانه که رحمت
جز عشق نیست پیشه ما و خود ازال
گشتیم ما مسافر کوئی که ایزاو
در کعبه که مقام منسایم که صفا
بر قبله برای نماز آوریم روی
کردیم رو بسوی دیاری که از عطش
شستم دست خویش بر پیشانی که در
مایم و شرح حال شهیدان کوئی عشق

کاجا بر آید آنچه بود آرزوی ما
بر حال ما گواه بود موبهوی ما
کاش در زمانه ز خون کوی ما
کافی بغیر اشک نباشد بجوی ما
ساقی بلا جای می اندر بسوی ما
خو کرده بر طبیعت عتاق غوی ما
باشد بلا مقابل اجل و بر روی ما
مجوی دکانیات بود خاک کوی ما
کاجا بود ز خون سر ما و ضوی ما
جای عطش در آید خون از کوی ما
از خون طلق ما بد شست و شوی ما
با غیر خود با چو بود گفت کوی ما

بیماری بسیار ضعیف بود و در وقت
بیماری بسیار ضعیف بود و در وقت
بیماری بسیار ضعیف بود و در وقت

بیماری بسیار ضعیف بود و در وقت
بیماری بسیار ضعیف بود و در وقت
بیماری بسیار ضعیف بود و در وقت

بیماری بسیار ضعیف بود و در وقت
بیماری بسیار ضعیف بود و در وقت
بیماری بسیار ضعیف بود و در وقت

ای بیباکتی که درین دشت بیفتد در صفتش
در اینجا بیباکتی است که از سوزش
روان و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است

این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است

و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است

که بهر زینب بیچاره کار مشکل شد
که محرمی نمون با رخسار مقابل شد
چو دست سلسله کتک است
فغان که از پی تاراج شهر دخل شد

چو گشت بر بران راه چاره گفت فضا
در بیخ و در ده که شد زینب نوک نیره
ز هم گسختی ای یکا شش شش و در
سرا دخی که در و جبر میل راه ندا

بریز بهر میل دیده خون جودی
که باره باره تن او ز تیغ قائل شد

نوبت شادی که دشت مریوم نام
تا وقت غم بردل حضرت آدم رسید
خون جگر آمد چه این قصه مریوم رسید
شیر خدا را از چشم اشک و ما دم رسید
شعله غم در دل رسید عالم رسید
بس برخشش دین عالم الطیر نام رسید
بر لب شط فرات دیده پر غم رسید
کردند کار روان قافل غم رسید

غمزدگان بلا ماه محرم رسید
فامیت حوا ازین بار الم شد کمان
عیسی کردون نشین کرد قبا بیلگون
بر لب شط فرات از لب خشک حین
سینه زهر درین بوته تا نم که خست
چهره بدر منسیر شد بفاک نیکو کمان
او از آن دم که شاه بادل پر هوز
دستر جودی بهر شهر که افکند

خبر شادوت و آهون آن بزرگوار با همیاب کبار

آنچه مقصود است چنان خواهد

ادریین دشت با غارت جان

و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است
و از این صفتش که بیباکی است

در بیان آنکه چو افتخار
 چون مکن زین کوی
 و یاد هم در گذر
 از کس ازین جدا سازد هم
 در کتب ازین جدا سازد هم
 در کتب ازین جدا سازد هم
 در کتب ازین جدا سازد هم

دانی از چه زوی بی شاه
 است تا ازین بنفیند
 در این کوی
 در این کوی
 در این کوی
 در این کوی

خون لب ازین
 خواست چون
 تا در از زده
 خواست تا اندم
 آه طفلان
 خواست چون
 زو و س
 چو بایکن

<p>چو آوردند از بحر سمار گفت با آن قهر و نیکو نهاد هست قربانی من سهره هست بهضاد و دو قربانی مرا با همه باران در آن صحر بر زین گشت و اردنا گمان زان زمین بردشت خاک و تو شد بکیو از آن آه زارش از من جان سپارد و اکبرم در زمین گفت قاسم میشود و پنج باشد رفت پایاران چه قدری راه دور دست عبا سم شود از تن جدا از ده ماهی که شش اشک او این زمین تا حشر ما و ای منت اندر افتم زین بر روی خاک یکم هم جروح و زخم بشمار پهلوی بگذافت از نوک سنان</p>	<p>گوسفند و ناقه بیرون از شما چشم شاه وین چو بر ایشان افتاد گای جهان این سفر همراه من اندرین راهی پریشانی مرا این بگفت بشد روان از بگشت رفت چون قدری بدور از همراه فویش را از همراهان یکو کشید زد سپرد دست غم و از فساد پس بگفت از جای مشرکین زان زمین بر جای دیگر چون زان مکان آن نور حدی و حدی گفت اینجا از جای شقیبا زان مکان چون رفت قدری راه دور گفت در این سوز زمین جای این زمین با چون یکم خاک خاک من زن تنها و دشمن صد هزار دردم آخر ز راه کین سنان</p>
---	---

جان خسته و اندام خسته
 در این کوی
 در این کوی
 در این کوی
 در این کوی

جان را چه بخت و صفت ای باب
در راه با سیدی زار مر ای باب
چندین بار ای باب ای باب ای باب

ای غم خون نورد و دود
ای باره باره نورد و دود
ای غم خون نورد و دود

از تیغ ظلم رسته غم زهر سخت
میخواستی که جمله عیشم با کنی
کامی ندیدم و شدم از عمر نامید
در داک تشنه مردم و هر لحظه میرود
یا بابا بهر جان و رفیقان زمین کوی
در لاله زار لاله رخاں چون کهندرو
چو دی هزار شکر که در مدح شاه دین

لیلا بلو و کرنگ شد استظار من
اینکست بزمین عروس اجل در کنار من
ای وای بر من در دل امید و آرزو
شظ فرات موج زمان از کده زمین
شبهای جمیع پانک شدند از مرار من
گاهی گسند یاد دل داغ دامن
آمد تمام روز من در روز کار من

استغاثه حضرت علی اکبر از امام جن و بشر

از زمین بر زمین فستاد ملی باب
یا بابا دم آخر هست سویم
قاتل چو اجل ستماده بر سر
بیش از رمقی دگر نمانده
بگذافت سرم ز ضرب شمشیر
خونابه ز چشم من روان است
سوزم ز عطش پدر اگر چه
پسند که تشنه لب دهم جان

در باب مر از مهر در باب
شباب بصد شباب شباب
اشک مژه ام بود چو سیلاب
جان گشته روان ز جسم بیاب
بشکست قدم ز مرکب اجاب
کن پاک ز دیده ام تو خواب
از اشک خود اندرم بغرقاب
در باب مرا بجرعه آب

ای غم خون نورد و دود
ای باره باره نورد و دود
ای غم خون نورد و دود

ای غم خون نورد و دود
ای باره باره نورد و دود
ای غم خون نورد و دود

ای غم خون نورد و دود
ای باره باره نورد و دود
ای غم خون نورد و دود

ای درینجا شکر از روی او قلمگاه
 از دل خویش قاتل اندزم کوبت
 این نود و دو ...
 خلق حال زنده از جانند در دوران
 خودی از نکل در دویم از بویت
 زبان حال امام علیه السلام
 در باین حضرت از کین از روی
 جان زادم از من نو جویم بکار
 عجز بیان دیگر که با بودی
 هر بلای که از دل پروردگار
 در زنده این شکر از نکل
 زین بصلت جان زدم از نکل

نور چنان دل دام وصل و بیدارت کند اتم لیلارا نظر باشد که بکت بار در ای فریح من ز قربان که می کشا چشم عمدت زینب هوس دارد که اندر پیش او خیز تا با سوزن مرثکان دمی کلشوم را خور زارت سبک خواهد از سیلاب اشک سستی از جام فنا چندا نگر نشیندت جو با کلوی چاک چاک از نوک تیر حمله جو دپا بر کو کفن سازد حجاب بر خوش	جان همی خواهد نظر بر ماه رخسارت کند سره از دو د دل بر چشم بشارت کند تا چو حاجر جان فدیت مادر زارت کند در خرم آئی تو و او سیر رفیارت کند بخیه بر این ز خمهای جسم انجارت کند شسته شور کیسوی چون مشک نامارت کند هر کسی کی میتوان زین باده میثارت کند اصغرا ند تا ز خواب ناز بیدارت کند بر که خواهد کوش ازین ماتم بکفارت کند
---	--

خطاب اتم لیلای خویش جگر باغش حضرت علی اکبر

تو نسال من بیایا چه کل بوبت کنم همچو نور از دیده ام ای نور چشمانم مرو سوی قربان که ردانی ای فریح من کیا پیش رویم بکیزمان بخرام ای سرور و کعبه ام روی تو بود و قلمه ام بروی تو و ای بر من کز خجا باید ز کوفه ما بشام	این دم آخر نظر بر روی بنکوبیت کنم تا ز مرثکان سایه بر آن سبلل مویت کنم سره از دو د دل بر چشم جاوویت کنم ما نسلی دل ز این قد دل جویت کنم باش یکدم سجده بر محراب برویت کنم هر چه با قائل بر حرم بد جویت کنم
--	--

آن زمان که سرود در حمله ای لیلای
 در شادوت حضرت قائم
 در دو غم را فلک ناله و فریاد
 نوبت هر چه چو با ناله و فریاد
 شد مقابل جوان قوم سید
 ز شام از صبح ما این سبب سید
 کبیر عظمی جان با سید سید
 از خیزش با سید سید
 از خیزش با سید سید
 از خیزش با سید سید

تو شکر گفت بر جوان و جان و در دین مچال
سوی بخت بر جوان و جان و در دین مچال
تو شکر گفت بر جوان و جان و در دین مچال
سوی بخت بر جوان و جان و در دین مچال

خار و خس بود که بر کوره صد آورید بسکه بر سکه اونا و کت بید آورید بسکه ز خمش مین از پنجر بید آورید مجبوری را بجان بر دل ناسا آورید کای غمونه بسرم پای که جلا آورید این ندا چون بشه کسور یکجا آورید غم مخور جان غمو بهر تو امد آورید کفنی آن دو ز خیان را دم بجا آورید نال و زاری از آن کشته بید آورید وقت جان دادن این خنده ناسا آورید ز که ای مهر و بدین قامت ناسا آورید که شتر ارشون همه عالم یکجا آورید	ارزوق و چار سپردم تیغش کفنی لیکت کرد دید مشک تن چون بر کفنی اتش اندر دل سنگ آب شد از اش غم نوکت هر تیر که بر آن تن نازک شکست آه از آن دم که فلون شد بر وی این و طاقت و صبر بر رفت از همه موجودا شاه اسگاه روان جانب میدان شد ز دهی تیغ و بسی کشت و بد و زنج ناکه از زیر سیم اسب مخالف شه را کی غم و جنک مکن که بر سیم صفت کین شه عنان باز کشید آمد و گفت نیمه نیم جو دیا آه ز زشت کرده سینه کش
--	---

وداع کردن حضرت قاسم

رسید پیکت بلاهر قاسم بن حسن یدا و بود سه زمین ادب بعد ثنون بجان ندرت کنون رسد نوبت	پس از شهادت یاران در آن دیار نی اجازه میدان به وقت خدست که ای خلاصه ایجا و همربان رفتند
--	---

تو شکر گفت بر جوان و جان و در دین مچال
سوی بخت بر جوان و جان و در دین مچال
تو شکر گفت بر جوان و جان و در دین مچال
سوی بخت بر جوان و جان و در دین مچال

شده از غم و بیفکلت با ناله و نوحه
کیست که خاک بر سرش قحان کشد از دل
نیال جو دمی از این کس که شکر بر این
برای تازه عروسین نه به خاتمین

زبان حال است قاسم
با امامت کلام مظلوم
علیه السلام

کار ماند بر کار نفسی از آوازه
کار ماند بر کار نفسی از آوازه
کار ماند بر کار نفسی از آوازه
کار ماند بر کار نفسی از آوازه

در نشا و ست امام الشان
 و الخارب علی ابن ابی طالب
 علی السلام
 در نهی لاله رخا ن زخم کلستان
 دزدی زود دیده بودی ز بس در افغان
 در آن کس بی بدید با چون شوی با کام مبارک
 ازین که علی کرم افغان کن

دست در بر بریم نفسی افتاده است بر سرم شوری و در دل هموسی افتاده چون بر دل شده دادی افتاده است نرم در زیر سم هر فرسی افتاده است کوفی اندر شکرستان طبعی افتاده است	مرغ جان بال شود و بسوی باغ جنان لیکت با اینمه سختی بی رزم این شوم گر شوم کشته سمخو جان لبان داد مرا از سرم پانگشی چون نگری بنیمن جودی از مدح تو دم باز نه بندد دشا
--	--

مکالمه و استعاذه حضرت قاسم با امام مظلوم علیه السلام

مگر مقاتله شایادمی غمی در نکت شکت زیر سم سب استخوان باغ بیا بیا که بود وقت جان سپردن بین بر سب بداد من بر سب نویمین بیا که بر سرم من ایاده قائل من بیا نگر گلوی خنک و دید پای هم با تم بحرم منع شک آه مکن زناله نازه عروس مرا خوش کنند تم کشیده و افکار دبی صیب بود بکوی تا بدهندش ز عهد لداری	عمو فدای تو گرم بدار دست از تو جنگ میکتی و جان رفت اعضا بیا بیا که رسیده است وقت مردن من ز جور قوم تم پیشه دل دو نیم من بیا بیا که اجل آمد هفت ابل من بیا بیا که لب تشنه میرند سم عمو چشم میبوی بمن نگاه کن بگو که جمله کورم سپاه پوش کنند میان اهل حرم مادرم غریب بود کند جو از غم من آه و ناله وزاری
---	---

باز در عرس من
در خلق خون دل
بیا بیا که رسیده است وقت مردن من
ز جور قوم تم پیشه دل دو نیم من
بیا بیا که اجل آمد هفت ابل من
بیا بیا که لب تشنه میرند سم
عمو چشم میبوی بمن نگاه کن
بگو که جمله کورم سپاه پوش کنند
میان اهل حرم مادرم غریب بود
کند جو از غم من آه و ناله وزاری

ازین که علی کرم افغان کن
در آن کس بی بدید با چون شوی با کام مبارک
ازین که علی کرم افغان کن
در آن کس بی بدید با چون شوی با کام مبارک

اندر آن دم تن آن خسرو بیتاب و فغان چون بنزدیکت رسید ز علی کرد بیایان	هر دو برداشته گشتند سوی خانه روان بگذاردید شوم خود بسوی خانه روان
کس سبب او بره خانه ز من پیش افتد که دل زینیم از غصه به تشویش افتد	
گشت در خانه چو جان بدن بجان دید نهمان چو سر سرور نس و جان با	خو استندی بجا جس حسین بجان زد بسروست و زد دل کرد بکنه فغان با
گفت این درد که ظاهر شده بیدرمانت شده دین بکشب دیگر شما همان است	
زین سخن باز حرم افغان و فغان در حرمین زینب آرد بر آورد ز دل شوین و بشین	حسن از شدت غم بخت فرود خون و دین اشک غمخوار است که جاری شود از چشمین
چشم بگشا و شه دین و بسویش نگریست چشم گریان حسین دید مرا و اهم بگریست	
گفت ای جان پدر شک میفشان بصیر نیست یک زخم هر پیش ز شمشیر	که بری تو مرا خون رود از دیده تر لیکت در کرب و بلا چون نهالی بکفر
پیکر پاک تو صد پاره بشمشیر شود سینه است درد مردن حرف تبر شود	
رود از مردن من چنان زود چشم سز تو چاک شد بر سر من جا نه جان در بر تو	

لیکت در فغان و افغان ز غم بگشا و فغان
نیست یک زخم هر پیش ز شمشیر
چون بنزدیکت رسید ز علی کرد بیایان
هر دو برداشته گشتند سوی خانه روان
بگذاردید شوم خود بسوی خانه روان

جمعه صد چاکت زو بروی این
کس سبب او بره خانه ز من پیش افتد
که دل زینیم از غصه به تشویش افتد

او بلبای جوان مرده زین کیم بود
کس سبب او بره خانه ز من پیش افتد
که دل زینیم از غصه به تشویش افتد

مضطر خون جگر بر سر جان
زین الم ناله کنتا بیدین جان دارد
کلاه خشت لب بام نشان خواهد شد
سینه است درد مردن حرف تبر شود

بندی آن هم دور از کار و در آنجا بود
 مضطرب حال بود در آنجا بود
 همه شب تا صبح در آنجا بود
 خسته و گریخته در آنجا بود
 ز دانش گدایان و غلطان در آنجا بود
 عیاشان و زندان در آنجا بود
 آن دستان گفت که کشته بهرین

بود در کوفه روان همه مسلم و سپهر	آن یکی خیرت خورشید و دیگر شک قمر
کو فیان ازنی قتلش چو بستند	آن دوش را چون کی روح کشیدند
از غم سبسی هر دو بسی افغان کرد	بر در خانه قاضی زو فاخته جان کرد
از بی کشتن مسلم ز جفا این بنیاد	گفت کم گشته ز مسلم دو صغیر ناسخ
و امن آگهی هر که بدستم افتاد	خانه عمر و رامید از کینه بیاد
قاضی این دید و بسی خوف آن ملعون کرد	نمیشد آن دود از خانه خود بیرون کرد
آن دو مظلوم پدیده برده بصد ناله و آه	راه صحرای بگرفتند و فنادند پناه
لیکن از خوف مخالف چو در نشام شیا	علیهود دزد و صد بار با طرف نگاه
قطع نموده بستند ز این قدری راه امید	کاسمان جامه تن چاک زد و صبح دمید
لی آن مرد و فرستاده بدی این بنیاد	ظالمی چند از آن طایفه کفر نباد
خشم بیک کافر سی آنگاه بر ایشان افتاد	بست محکم کمر کینه و باز و بکشاد
سبلی چند بر ایشان بزوان لیل حرام	بر در نزد عهد دهنده گرفت انجام
ان سگر چو بید آن دو دستا بان را	کرد از کینه طلب سگوی زندان ترا

روز در روز و در روز و در روز
 گفت میخفتند آن کاسی در در میان
 کسب نیند و جهان چیت شمارا تقصیر
 اندرین کوشه زندان ز زویند اسپر
 بچه تقصیر کرده شمارا از
 جرم با آنکه ز اول رسول
 شده آگاه از احوال
 گفت که این زیاد و بدست
 این شاهان را به بجا و در میان
 برود برای بقد ای که از چون میان
 رفته و مظلوم در آن
 دیده و سر بران و در میان
 کسب نیند و جهان چیت شمارا تقصیر
 اندرین کوشه زندان ز زویند اسپر

بندی آن هم دور از کار و در آنجا بود
 مضطرب حال بود در آنجا بود
 همه شب تا صبح در آنجا بود
 خسته و گریخته در آنجا بود
 ز دانش گدایان و غلطان در آنجا بود
 عیاشان و زندان در آنجا بود
 آن دستان گفت که کشته بهرین

تا کمالی چو اجل بر سر ایشان بدوید
و لکه ایضا
اندر آن حالت شب بدین بیان دویدند
زین سفت با شد که کرد و شمار از کس
ای دویدند که با شد و جا آمدند
از آن دویدند و دیدند چنان خاری را
چو در آن سبب که بگذارد شکاری را
بسیار که بگذارد شکاری را
شکالی که بگذارد شکاری را
تا که اموز کرد کار تو کار با
راوده مسلم و اولاد تو با

پای آن هر دو در آن بادیه پر آب شد
صبح کردید عیان و نه عیان قافله شد

آن دو روی چو از هر جهان روشن
زنی آمد که برد آب در آن پشت سخن
بنمودند لب چشیده آب سخن
از قضا بود کینه زن حارشان زن

چشم آن زن لب چشیده بر ایشان افتاد
بر در خانه و بر دست زن حارشان

زن حارشان چو نظرشان زره پاری کرد
گریه بر حالت شان اثره غمخواری کرد
پای پر آبشان دیده بر زاری کرد
بهر پر آبشان از مژه خون جاری کرد

بعد از آن چاره در دول هلیاب نمود
هر دو در ایرو بیگ خانه و در خواب نمود

حارشان روز به رشت بصدیله کردی
اسب خود گشت ز بس گشت بهره بگذر
تاخت اسبانی ایشان بخش او
باز کردید سوی خانه بنودش خیری

که یکا شان اسب امر و ز چو پیدا شود
صید را چون اصل آید سوی صید شود

اما از راه و زین اسب پیش دور افکنند
که شد از خانه او امهیه گریه نمند
اسر به لب بر بنیاد و بد لش و اخ سمند
جست از جا و همان لحظه چو از نار سمند

تیغ بگرفت و سوی خانه شبانان کردید

ان دویدند که با شد و جا آمدند
از آن دویدند و دیدند چنان خاری را
چو در آن سبب که بگذارد شکاری را
بسیار که بگذارد شکاری را
شکالی که بگذارد شکاری را
تا که اموز کرد کار تو کار با
راوده مسلم و اولاد تو با
آن یکا شان اسب امر و ز چو پیدا شود
صید را چون اصل آید سوی صید شود
اما از راه و زین اسب پیش دور افکنند
که شد از خانه او امهیه گریه نمند
اسر به لب بر بنیاد و بد لش و اخ سمند
جست از جا و همان لحظه چو از نار سمند
تیغ بگرفت و سوی خانه شبانان کردید
تا که از خانه او امهیه گریه نمند
اسر به لب بر بنیاد و بد لش و اخ سمند
جست از جا و همان لحظه چو از نار سمند
تیغ بگرفت و سوی خانه شبانان کردید

داده از آن پس از آن هر دو سال یکبار
 او نوی خلیفه بود مدتی از او پس از آن
 که او در آنجا بود
 که او در آنجا بود
 که او در آنجا بود
 که او در آنجا بود

این روش تلخ بر آن کافر خدا آمد بی خون بیزی آن هر دو دل افکار آمد	روز روشن بدو چشمش چو شب آمد در غضب فت بکف خنجر خون جگر آمد
---	---

بستان محکم و آن هر دو بهم چایند تا بر دستشان پیلوی هم خوابانند	
---	--

پس محمد دل پر حسرت و احوال طول حال گزگشتن ما خوف ندری ز قبول	گفت ای کافر غافل ز خدا و رسول التماسی هست مرا که بنمائی تو قبول
---	--

اولا کوش باس خمد دل تالان کن بعد هر جور که از دست تو آید آن کن	
---	--

خالما ما بفرسه احسان تویم بند بردار ز ما بنده فرمان تویم	بی پناهییم درین بادیه حمان تویم تا نگوئی سحبان ما به نقصان تویم
---	--

کسوی ما بترس و بنما حلقه بکوش بر آنکه سر بازار و تو ما را بفروش	
--	--

کرا زین کوندر روش نیست تو را خاطر شاید کسی سنجای خیال مسیاد	خود بس بر زنده تو ما را بر این دنیا بجز ماد و پویم و بنماید آزاد
--	---

تا مگر بار و کر چهره ما در بنیم بوطن باز رسم و رخ خواهد بر بنیم	
--	--

از نم از دست قبول و سر کین داری باز وقت سرگ است بده مهلتی از بجزر نما	
--	--

دست این طفل در بر باد برود
 خوب او را بوطن در بر باد برود
 که او در آنجا بود
 که او در آنجا بود
 که او در آنجا بود
 که او در آنجا بود

سرشان